

نمایشنامه « وقتی خروس ها بیدار می مانند »

یک روز آفتابی در یک پارک... یک پارک کاملاً خلوت ... یک نیمکت در انتهای صحنه...

چهار توپ که هرکدامشان رنگ متفاوتی دارند در نقاط مختلف قرار داده شدند مثلاً یکیشان زیر نیمکت دیگری سمت راست صحنه .. آن یکی سمت چپ و یکی هم جلوی صحنه قرار دارد

یک دلک آب پوش روی نیمکت نشسته یک ترانه را زیر لب تکرار می کند ما نمی فهمیم دقیقاً چه می خواند اما صدای نامفهومی به گوشمان می رسد بعد از بیست الی سی ثانیه پسری گریه کنان می آید روی همان نیمکت می نشیند....

دلک دست هایش را روی هوا تکان می دهد انگار که دارد چهار توپرنگی را روی دستانش می چرخاند اما توپ هایی که اصلاً دیده نمی شود

دلک به طور عمد می رود جلوی پسرک و این کارها را انجام می دهد

دلک: تعجب می کنی نه؟

پسرک: {گریه اش را به طور ناگهانی قطع می کند} از چی ؟

دلک: من می توانم این توپ ها را روی دستانم بچرخانم

پسرک: من که توپی نمی بینم

دلک: من حسشون می کنم ..درسته دیده نمی شنند ولی من حسشون می کنم پس مطمئن باش وجود دارند و اگر واقعاً بتونیم چهار تا توپو اینجوری تو هوا بچرخونیم خیلی معرکه است نه؟

پسرک: خوب اره

دلک: پس من دلکم تو هم تماشاچی دیگه... درسته؟

پسرک : راستش را بخواهید آقای دلک شما مثل یک خرس می مانند

وقتی که بی آن که این توپ ها را ببیند می توانید آن ها را این قدر خوب به هوا بیندازید!

دلک : مثل یک خرس؟

پسرک : {گریه را فراموش کرده کمی هم لبخند در طرح لب هایش دیده می شود } خوب اره

آخر خرس ها وقتی وحشیانه دنبال قربانی هاشان می روند که قربانی ها تکان بخورند بعد که اون قربانی ها بمیرند و فقط حنازه ی شان باشد یا خودشان را به مردن بزنند دیگر جرش نمی دهند فقط بویش می کنند

شما هم توپ ها را نمی بینید و توپها می توانند از شران راحت باشند اما حسشان می کنین بی آنکه با نشان داد به تماشاچی جرشان بدهی..فقط بوشان می کنی بی آنکه

زجر کششان بکنی

یا ان ها را گم و گر کنی

یا..

خوب راستش را بخواهید من تا حالا به سیرک نرفتم و نمی دونم چه کارهایی با آن ها می کنید
اما خوب خرس ها خیلی وحشید { سعی می کند ادای یک خرس را در بیاورد دست هایش را مثل پنجه
می کند و دندان هایش را روی هم قرار می دهد } این جوری!!!!

دلک : خرس ! راست می گویی پس این توپها مثل قربانید و منم مثل یک خرس وحشی!

البته برای اونا

فقط برای اونا!

نه؟

پسرک: خوب اره اگر نه بچه ها شما رو دوست نداشتند

دلک: می دونی من خرسیم که زمستونا نمی خوابم همه خرسا می خوابن تو نظرت درین باره چیه؟؟ اگه یه

خرس تموم زمستونو بیدار باشه و فقط شب هاشو بخوابه

چه نظری داری؟؟؟

پسرک: { قیافه ی متفکرانه ای دارد } اون وقت اگه سردش بشه فکر می کنه به خاطر نخوابیدن ! ادما می

خوان گرمش کنن

دلک : صبر کن

من و تو از آدما بدمون میاد نه؟

پسرک: اره

دلک: پس نمی ذرایم ادما گرممون کنند... فرار می کنیم انگار که اگه بیدار موندیم برای جبران یک چیزیه و

شاید اگر از آدما گرما بگیریم برای جبراننش مجبور شیم زمستون سال بعد هم بیدار بمونیم...

پسرک: اره

وقتی از آدما گرما نمی گیریم

یعنی اینکه هیچ قولی بهشون نمی دیم

دلک : و یه دلک باید قول نده اگر میده باید وایسه سر قولش { درین جا بلند می شود و دیگر ازینجا

به بعد یا راه می رود یا می ایستد و حرف می زند گاهی اوقات دستانش را برای تاکید تکان می دهد

{ اگر نه بچه ها بهشون برمی خوره مگه نه پسر؟

پسرک: نمی دونم من تا حالا سیرک نرفتم!

دلک : به نظر تو خرسا با چی بیدار می شن ؟

پسرک: خوب اگه منظورت تو بهاره که باید ...اووم.... باید با ... با گرما باشه !

دلک : و خرسی که بیدار می مونه ممکنه خرسای دیگه و از خواب پیرونه اصلا به گرما دست نخواهد زد تا مبادا خرسا بیدار شند

همونطور که که قویت یکی خوابه نباید به زنگ دست زد !!!!! گرما مثل زنگه ... زنگ ساعت زنگ...

ما دلک ها با بقیه فرق داریم

مثل خرسایی که بیدار می موندند

صحنه وجود داره

سیرک وجود داره

چون گرما رو از شما ها تو حالت عادی نمی گیریم

تا مبادا با گرفتن گرما بقیه خرسا هم بیدار شن یعنی بقیه ی آدما هم به اسرار دلکا پی ببرند و یهو یه پا دلک شن

فقط تو سیرک !!!!!

(خوشحال و با حالت افتخار به دور دست نگاه می کند)

پسرک: من تا حالا به سیرک نرفتم

دلک : یه چیز یو می دونی ؟

پسرک: { با حالت پرسشگرانه نگاه می کند }

دلک: آدمایی که سیرک نرفتند درباره ی سیرک فقط یه چیز می دونن و اون اینکه دلک داره و آدما هم از دیدن دلک لذت می برن .. اونا فقط همینو می دونن اگر اولین باری که سیرکو می بینن هر کسی خودشو دلک اعلام کنه و اون دلک حتی بی مزه ترین کارها رو هم بکنه باز لذت می برن و اون وقت تا ابد از هرجور سیرکی خوششون می آد

اینکه به حرف بقیه ی آدما گوش بدی اشغال ترین کاره .. اما اگه من دلکم عقیده دارم از اشغال ترین ها هم چیزای خوبی در می آد یکیش همینه ! اینکه می تونی تماشاچی رو هم تبدیل کنی به چیزیکه رام دلک شه

می خنده... وقتی به حرفشون گوش می دی که سیرک فقط دلک داره و ما باید از دلک لذت ببریم

حتی اگه دلک کاری نکنه. { مدتی سکوت }

تو اجازه نداری با من حرف بزنی نه؟

پسرک: اره من نباید با غریبه ها حرف بزنم

دلک: آدم بزرگا زیاد اینو به بچه هاشون سفارش می کنن. یه دلک می دید که بزرگا هم از سیرک خوششون می اد فکر می کرد بچه ها از کارای دلک لذت می برند و بزرگا هم از این لذت می برن که تعجب می کنن به بچه هاشون اجازه می دن غریبه ها رو تماشا کنن.

پسرک : حیف شد که من تا حالا به سیرک نرفتم

دلک : تو اگه به سیرک بری دفعه های بعد این توپ ها ازینجا برداشته می شن تا تو بتونی باور کنی من دلکم

{ پشتش را به پسرک می کند }

اه لعنتی اصلا گاهی احساس می کنم یک پستچیم

باید نامه ها رو بدم بعد بعضی نامه ها رو که می خوام بدم می بینم صابخونه نیست یا خونه ای به این ادرس وجود نداره پستچی میتونه نامه رو باز کنه اون وقت منم می تونم توپ هامو رو زمین بذارم و دستامو بدون توپ تکون بدم و یک پسرچه رو هم بدون بلیط سرگرم کنن ادمایی که اصلا سیرک نمی دونن چین مثل نامه هایند با آدرس الکی با ادرسای غلط.

من بدون توپ می تونم بازی کنم

می تونم تو پا رو یک گوشه بذارم و بهوشن نگاه کنم به دونه دونشون

از رنگاشون لذت ببرم اخه می دونی من مداد رنگیو رنگین کمونو و رنگ تو پامو خیلی دوست دارم

همیشه هم تو سیرکمون هم دلقک ابی پوش بود هم دلقک سفید هم قرمز هم بنفش

وقتی این تو پا پراکنده اند { حالا به توپ های روی زمین اشاره می کند } می تونم قایمشون کنم بعد پیداشون کنم انگار که یه تماشاچی واسم تو جاهای مختلف با توپام علامت گذاری کرده تا پیداش کنم اون تماشاچی گیر افتاده وقتی از من کمک می خواد از توپای رنگی کمک می گیره

اگه به سیرک بری اگه سیرک باز شه من نمی تونم فقط برای تو باشم

همون بهتر که نری

(باز دوباره دست هایش را در هوا تکان می دهد انگار که داره کارهای یک دلقک را با توپ می کند)

پسرک : { از صندلی بلند می شود اما با احتیاط بعد اطراف را نگاه می کند زمین را دلقک را { هی

پس اگه اونا توپن اینا چین؟ ینایی که توی دست تو اند؟

دلک : یعنی تو باز هم منو دلقک نمی دونی؟

حتی اگه اقرار کنم مردم اونا رو توپای اصلی می دونن و اینایی که در دستای منند توپای الکی؟

پسرک : { با شک } چرا

من از تو خوشم میاد

دلک : خوبه

ما می توینیم با هم حرف بزنیم

هربار این توپا فقط این گوشه اند

مثلا یارو میره پیش یک بستنی فروش باید بره بتسینشو بخره پولشو بده بعد هم بیاد خونه ولی اون با بستنی فروش حرف می زنه .یک بستنی فروش مهربون که همیشه دورش خلوته بستنی فقط توی دستای اوناست همین... تا عابرا به ارتباط اونا شک نکنند به پدر و مادر بچه نگو که با غریبه ها حرف می زنه

این توپ فقط برای اینه که ادمبزرها فکر نکنن با غریبه ها حرف می زنی!
حالا همه تا می خوان زبون مارو بفهمن به توپامون نگاه می کنن
اما توپای واقعی اینجاست!

نه؟

پسرک : { با لبخند } اره

دلک : خوب

بیا بازم حرف بزنیم

من حتی می تونم درباره ی هرکدوم ازین توپا حرف بزنم
حتی درباره ی یک سیرک واقعی یک سیرک واقعی که هیچکی تا حالا اونجا نرفته.

من دلک خوبیم

اینو بهت قول میدم!

بین ... اومم آهان با همین صندلی بیا باید یه چیزو بهت نشون بدم یک عالم چیزه دیگه اما بهتره وقتی می ریم اونجا تو درست روی همین صندلی نشسته باشی!

{دلک و پسرک صندلی پارک را می گیرند و به خارج صحنه می برند مدتی نیتسند چند پرنده روی زمین خلوت پارک می نشیند بعضی پرنده ها کمی با توپ ها ور می روند .

فقط صدای دلک از خارج صحنه می اید انگار در ان طرف صحنه دارد با کسی یا کسانی حرف می زند }

صدای دلک : ببینید من با دست ها چهار تا توپ رو مدام می چرخونم شما این توپ ها رو نمی بیند اما مطمئن باشید وجود دارند و چرخوندن چهار تا توپ واقعا کار معرکه ایه نه؟ حالا ببیند شروع می شود
{همزمان با کلمه ی شروع می شود پرنده های که سرگرم یکی از توپ هاست انگار که عابری بیاید همراه با پرنده های دیگر به تندی فرار می کنند اما هیچ عابری رد نمی شود و توپ ها هم هیچ تکانی نمی خورند}

(به جای پرنده می شود از گربه .. سگ یا هرچیزی که ممکنست استفاده کرد جتی از یک پسر بچه ی دیگر که وقتی صدای دلک قطع می شود باید فرار کند انگار در توپ ها چیزی را می بیند)

دی ماه ۸۷